

The Inefficacy of Political Realism and Economic Liberalism in Resolving International Crises: A Re-examination of the Opposition and Synergy of the Two Schools

Damoon Zadeh Kazerooni¹, Mehdi Khoshkhati² , Farshid Jafari³

¹ PhD Student, International Relations, Za.C., Islamic Azad University, Zanjan, Iran.
damoonkazerooni@gmail.com

² Department of International Relations, Za.C., Islamic Azad University, Zanjan, Iran (**Corresponding author**). M.khoshkhati55@gmail.com

³ Department of International Relations, Za.C., Islamic Azad University, Zanjan, Iran.
fjafari@gmail.com

Abstract

The present research addresses the issue that the two dominant schools of thought in international relations, namely political realism and economic liberalism, which are often considered in opposition to one another, are in fact complementary, and both are ineffective in resolving international crises, while numerous ontological debates between the thinkers of these two approaches consistently highlight the oppositional aspects of these schools. Realism and its other branches seek to unravel foreign policy knots by using hard power or the "military option" to secure their interests thereby; on the other hand, liberalism, by emphasizing cooperation and highlighting the economic matter, seeks to secure the national interests of countries. Using an analytical-comparative method, this research seeks to answer this central and fundamental question: "Why have political realism and economic liberalism, as two dominant discourses in the international system, been ineffective in responding to the complex challenges of the contemporary world?". The results indicate that neither of these schools alone has been able to explain the complexities of multi-level governance in the occurrence of emerging crises such as cyber security, and sustainable patterns of cooperation can only be achieved by moving beyond the "security versus welfare" dichotomy and through a fundamental revision of the theoretical foundations of economics or the development of new interdisciplinary approaches that incorporate social, cultural, and psychological factors into economic analyses.

Keywords: Political realism, Economic liberalism, Offensive realism, Foreign policy, West Asia, International crises.

Cite this article: Zadeh Kazerooni, D., Khoshkhati, M. & Jafari, F. (2025). The Inefficacy of Political Realism and Economic Liberalism in Resolving International Crises: A Re-examination of the Opposition and Synergy of the Two Schools. *Iranian Political Research*, 12(3), p. 57-76.

Received: 2025/04/09 ; **Received in revised form:** 2025/06/16 ; **Accepted:** 2025/07/04 ; **Published online:** 2025/10/12

Article type: Research Article

Publisher: Qom Islamic Azad University

©2025/authors retain the copyright and full publishing rights



ناکارآمدی رئالیسم سیاسی و لیبرالیسم اقتصادی در حل بحران‌های بین‌المللی: بازنگری در تقابل و هم‌افزایی دو مکتب

دامون زاده کازرونی^۱، مهدی خوش‌خطی^۲، فرشید جعفری^۳

^۱ دانشجوی دکتری، روابط بین‌الملل، واحد زنجان، دانشگاه آزاد اسلامی، زنجان، ایران.

damoonkazerooni@gmail.com

^۲ گروه روابط بین‌الملل، واحد زنجان، دانشگاه آزاد اسلامی، زنجان، ایران (نویسنده مسئول).

M.khoshkhati55@gmail.com

^۳ گروه روابط بین‌الملل، واحد زنجان، دانشگاه آزاد اسلامی، زنجان، ایران. fjaforiz@gmail.com

چکیده

پژوهش حاضر به بررسی این مسئله می‌پردازد که دو مکتب فکری مسلط در روابط بین‌الملل، یعنی رئالیسم سیاسی و لیبرالیسم اقتصادی، که اغلب در تضاد با یکدیگر تلقی می‌شوند، در واقع مکمل یکدیگر بوده و هر دو در حل بحران‌های بین‌المللی ناکارآمد هستند، درحالی‌که مناظره‌های هستی‌شناختی متعددی بین متفکران این دو رویکرد همواره وجود تقابلی این مکاتب را برجسته می‌کنند. رئالیسم و سایر نحله‌های آن درصدد گشودن گره‌های سیاست خارجی با استفاده از قدرت سخت یا «گزینه نظامی» است تا از قتل آن، منافع خویش را تأمین کند؛ از سوی دیگر، لیبرالیسم نیز با تأکید بر همکاری و برجسته کردن امر اقتصاد، درصدد تأمین منافع ملی کشورها است. این پژوهش با استفاده از روش تحلیلی- تطبیقی درصدد پاسخ به این سؤال محوری و بنیادین بوده که: «چرا رئالیسم سیاسی و لیبرالیسم اقتصادی، به‌عنوان دو گفتمان مسلط در نظام بین‌المللی، در پاسخ‌دهی به چالش‌های پیچیده جهان معاصر ناکارآمد بوده‌اند؟». نتایج نشان می‌دهد که هیچ یک از این مکاتب به تنهایی قادر به تبیین پیچیدگی‌های حکمرانی چندسطحی در وقوع بحران‌های نوظهوری مانند امنیت سایبری نبوده‌اند و تنها با عبور از دوگانه‌سازی «امنیت در مقابل رفاه» و بازنگری بنیادین در مبانی نظری اقتصاد یا توسعه رویکردهای جدید میان‌رشته‌ای که عوامل اجتماعی، فرهنگی و روان‌شناختی را در تحلیل‌های اقتصادی لحاظ کنند، می‌توان به الگوهای پایدار همکاری دست یافت.

کلیدواژه‌ها: رئالیسم سیاسی، لیبرالیسم اقتصادی، رئالیسم تهاجمی، سیاست خارجی، غرب آسیا، بحران‌های

بین‌المللی.

استناد به این مقاله: زاده کازرونی، دامون؛ خوش‌خطی، مهدی؛ جعفری، فرشید (۱۴۰۴). ناکارآمدی رئالیسم سیاسی و لیبرالیسم اقتصادی

در حل بحران‌های بین‌المللی: بازنگری در تقابل و هم‌افزایی دو مکتب. *سیاست‌پژوهی ایرانی*، ۱۲(۳)، ص ۵۷-۷۶.

تاریخ دریافت: ۱۴۰۴/۰۱/۲۰؛ تاریخ اصلاح: ۱۴۰۴/۰۳/۲۶؛ تاریخ پذیرش: ۱۴۰۴/۰۴/۱۳؛ تاریخ انتشار آنلاین: ۱۴۰۴/۰۷/۲۰

ناشر: دانشگاه آزاد اسلامی واحد قم

نوع مقاله: پژوهشی

©۱۴۰۴ / نویسندگان دارنده حق‌مؤلف مقاله خود بدون محدودیت هستند.



۱. مقدمه

بحران‌های بین‌المللی در دو دهه اخیر (۲۰۰۵-۲۰۲۵) ازجمله جنگ‌های نیابتی، پاندمی کووید ۱۹، مهاجرت‌های اجباری و فروپاشی زیست‌بوم‌ها، ماهیتی چندبعدی و پیچیده یافته‌اند که رویکردهای سنتی روابط بین‌الملل را به‌چالش کشیده است. در عرصه نظریه‌های روابط بین‌الملل و اقتصاد سیاسی، رئالیسم سیاسی و لیبرالیسم اقتصادی طی دهه‌های گذشته به‌عنوان دو پارادایم غالب مطرح بوده‌اند. این دو نظریه به‌عنوان اساس بسیاری از سیاست‌های داخلی و خارجی کشورها، امروزه با انتقادات جدی مواجه هستند. پیچیدگی‌های جهان معاصر، ظهور بازیگران جدید و تحولات ساختاری در نظام بین‌الملل، کارآمدی این رویکردهای سنتی را زیر سؤال برده است. علی‌رغم هژمونی گفتمان رئالیسم سیاسی و لیبرالیسم اقتصادی در تحلیل‌های آکادمیک و سیاست‌گذاری‌های کلان، این پرسش اساسی مطرح می‌شود که چرا این مکاتب فکری در حل واقعی بحران‌ها شکست خورده‌اند؟ این پژوهش با بررسی عمیق کاستی‌ها و محدودیت‌های ذاتی هر دو رویکرد، به دنبال نشان دادن این موضوع است که چگونه این پارادایم‌ها در مواجهه با چالش‌های پیچیده دنیای امروز ناتوان عمل کرده‌اند. بنابراین، هدف اصلی این تحلیل پاسخ به این سؤال محوری و بنیادین است: «چرا رئالیسم سیاسی و لیبرالیسم اقتصادی، به‌عنوان دو گفتمان مسلط در نظام بین‌المللی، در پاسخ‌دهی به چالش‌های پیچیده جهان معاصر ناکارآمد بوده‌اند؟». ناکارآمدی، ریشه در تقلیل‌گرایی این نظریه‌ها دارد. رئالیسم، بحران‌ها را صرفاً از منظر توزیع قدرت می‌بیند و راه‌حل‌ها را در قالب نظامی‌گری محدود می‌کند. لیبرالیسم اقتصادی نیز با تمرکز بر رشد بازار، ابعاد انسانی و زیست‌محیطی بحران‌ها را نادیده می‌گیرد.

بنابراین، می‌توان در پاسخ به سؤال اصلی، این فرضیه را مطرح کرد که «رئالیسم سیاسی و لیبرالیسم اقتصادی به دلیل فروض نظری غیرواقعی، نادیده‌گیری بازیگران و عوامل نوظهور و عدم سازگاری با ماهیت فراملی چالش‌های معاصر، قادر به تبیین و حل مسائل پیچیده جهان امروز نیستند». رئالیسم سیاسی با تمرکز انحصاری بر دولت‌ها و نادیده‌گیری بازیگران غیردولتی، قادر به تحلیل صحیح ساختار قدرت معاصر نیست. لیبرالیسم اقتصادی با فرض رقابت کامل و عقلانیت مطلق، ناتوان از پاسخ‌گویی به پیچیدگی‌های بازارهای مدرن و شکست‌های سیستماتیک آنها ظاهر شده است. لذا، تعامل این دو پارادایم به تضادهای سیاسی و اقتصادی متعددی منجر شده که کارآمدی هر دو را به شدت کاهش داده است. این پژوهش در دو بخش با استفاده از روش تحلیلی-تطبیقی در یک چارچوب مفهومی، شاخص‌های هر دو مکتب و ناتوانی این دو پارادایم در حل بحران‌های بین‌المللی را بررسی خواهد کرد.

۲. ناکارآمدی رئالیسم سیاسی در بحران‌های معاصر

۲-۱. مفهوم‌شناسی رئالیسم سیاسی

رئالیسم سیاسی که ریشه در اندیشه‌های توسیدید، ماکیاولی و هابز دارد، بر پایه چند اصل کلیدی استوار است: آنارشی نظام بین‌المللی، برتری منافع ملی، اهمیت قدرت در روابط بین‌الملل و رفتار عقلانی دولت‌ها. هانس مورگنتا، بنیان‌گذار رئالیسم مدرن، در کتاب مهم خود *Politics Among Nations* بر اصول بنیادین رئالیسم تأکید کرد که شامل ماهیت انسان‌محور سیاست، اهمیت منافع تعریف‌شده برحسب قدرت و متغیر بودن این منافع در زمان و مکان می‌شود (Morgenthau, 1948, p. 89). یکی از اصول مورد تأکید این نظریه، «آنارشیک بودن» ساختار نظام بین‌الملل بود که آن را از نظام داخلی کشورها متمایز می‌کرد. بر همین اساس، مکتب رئالیسم بر اصل «خودیاری» دولت‌ها در این ساختار آنارشیک تأکید ویژه‌ای ورزیده است (مشیرزاده، ۱۳۸۶، ص ۷۴-۹۰). متعاقب تأکید بر اصل خودیاری و ساختار آنارشیک نظام بین‌الملل، هرگونه تغییرات بنیادین در آن ناممکن به نظر می‌رسد؛ چراکه فضای آنارشیستی این نظام به‌گونه‌ای است که حتی دولت‌های آرمان‌گرا و انقلاب‌محور نیز درصدد ازدیاد قدرت و تکثیر امنیت خویش هستند (دوئرتی و فالتزگراف، ۱۳۸۴، ص ۱۴۴). در قرن بیستم شاهد تکامل نظریه‌های رئالیستی روابط بین‌الملل هستیم که در قالب «نئورئالیسم»^۱ یا «رئالیسم ساختاری»^۲ کنث والتز و «رئالیسم نئوکلاسیک»^۳ گیدئون رز در عرصه بین‌الملل مطرح شدند و رویکردها و تحلیل‌های موجود از نظام بین‌الملل را تحت تأثیر و تغییر قرار دادند (مشیرزاده، ۱۳۸۶، ص ۷۴-۹۰). با ظهور «رئالیسم تهاجمی»^۴ و رئالیسم تدافعی^۵ - دو نحله ملهم از نئورئالیسم - گرایش به امنیتی شدن این مکتب رواج بیشتری پیدا کرد. رئالیست‌های تهاجمی همچون دیگر واقع‌گرایان سنتی، با آنارشیک خواندن نظام بین‌الملل، بر ماهیت تخصمی آن تأکید دارند. لذا، با وضعیت هابزی نظام بین‌الملل، دولت‌ها جهت بیشینه‌سازی امنیت - به‌عنوان عنصری کمیاب - درصدد افزایش امتیازها و توانمندی‌های خویش برمی‌آیند. این رویکرد با تأکید بر دولت و خردورزی آن، نظام بین‌الملل را با «کارگزاری دولت» تعریف می‌کند که مهم‌ترین هدف آن در اکتساب هرچه بیشتر قدرت، تضمین امنیت و بقای خویش است؛ لذا، تهاجم، امر ذاتی دولت‌ها محسوب می‌شود (مشیرزاده، ۱۳۸۶، ص ۱۳۱). «تمایل به بقاء» اقتضای اتخاذ

1. Neorealism
2. Structural Realism
3. Neoclassical Realism
4. Offensive Realism
5. Defensive Realism

وضعیت تهاجمی را بیشتر می‌کند؛ رئالیست‌های تهاجمی برخلاف دیگر رئالیست‌ها، با نامشخص خواندن نیت‌های دیگر دولت‌ها، خارج‌شدن از وضعیت تهاجمی را موجب به‌خطرافتادن دولت‌ها می‌دانند (Kirshner, 2010, p. 4). احساس ناامنی دائمی دولت‌ها و تلاش برای کسب قدرت بیشتر، به زیان دیگر واحدهای نظام بین‌الملل است و عدم قطعیت و بی‌اعتمادی بازیگران بین‌المللی نسبت به یکدیگر را باعث می‌شود؛ به‌طوری‌که این احساس وجود تهدید همیشگی، به موقعیت‌هایی می‌انجامد که هریک بر ضد دیگری درصدد اقدام برمی‌آید (سلیمی، ۱۳۸۴، ص ۲۴). مسئله «بازدارندگی»^۱ امر مهمی در نظام بین‌الملل است که دولت‌ها مبتنی بر اصل «خودیاری»^۲ و به‌رغم وجود پیمان‌های کاهش تسلیحات استراتژیک در اوایل دهه ۱۹۹۰ و تمدید پیمان منع گسترش سلاح‌های هسته‌ای در سال ۱۹۹۵، همچنان بخشی از تسلیحات هسته‌ای خود را حفظ کرده‌اند. در این رویکرد، قدرت و امنیت نسبی است؛ افزایش قدرت و امنیت یک بازیگر منجر به کاهش قدرت و امنیت دیگری می‌شود؛ لذا، بازیگران در تقسیم کیک، به سهم خود نگاه نمی‌کنند، بلکه سهم خود را در مقایسه با بازیگر دیگر می‌سنجند. بنابراین، هیچ‌وقت قانع و خشنود نیستند؛ پس مذاکره‌برد-برد وجود ندارد و نتیجه گفت‌وگوها متغیر صفر است (برد-باخت). با پیشرفت‌های تکنولوژیک و دستیابی به سلاح‌های مدرن، احتمال برهم خوردن توازن قوا بیشتر شده؛ لذا، احتمال تقلب و نگرانی نسبت به آن نیز افزایش می‌یابد. نیت تهاجمی دولت‌ها به‌طور بالقوه آنها را برای یکدیگر خطرناک می‌کند؛ اطمینان‌خاطری نسبت به مقاصد و عملکرد دولت‌ها وجود ندارد و امکان تقلب کشورها نگرانی همیشگی دولت‌ها است. به‌عنوان مثال، ایران نیز می‌تواند همچون کره شمالی -به‌طور مخفیانه- به گسترش تکنولوژی هسته‌ای خویش ادامه دهد و در موعدهی خاص با آزمایش موشک اتمی در شمار کشورهای اتمی جهان قرار گیرد. بدین ترتیب، کشورها با وجود پیوستن به پیمان‌های همکاری نظامی و امضای موافقت‌نامه‌های کنترل تسلیحات و مذاکرات پیرامون آن، همچنان باور دارند که باید امنیت ملی خویش را خود تأمین نمایند. لذا، مبتنی بر رویکرد رئالیستی و نظریه‌های خرد آن، درپی هرچه قوی‌تر کردن خویش هستند و متناظر بر اصل خودیاری، با اتکاء به خویش، درصدد افزایش دائمی قدرت خود در برابر دیگر واحدهای نظام بین‌الملل هستند؛ رئالیست‌های تهاجمی با رد گزینه «تنش‌زدایی»، آن را تنها به‌مثابه فرصت تنفس و قدرت‌گیری مجدد ارزیابی می‌کنند که امکان دستیابی به موقعیت بهتر و مطلوب‌تر برای دولت‌ها را فراهم می‌آورد. با توجه به این رویکرد، مشخص شد که رئالیسم تهاجمی با اولویت‌دهی به «افزایش دائمی قدرت»، نه تنها بحران‌ها

1. Deterrence

2. Self-Help

را حل نکرده، بلکه مرتب آنها را تشدید کرده است.

۲-۲. ضعف ساختاری رئالیسم در حل بحران‌ها

بحران اوکراین نمونه‌ای کلاسیک از رقابت قدرت‌های بزرگ و دینامیک معضل امنیتی در تحولات اخیر به‌شمار می‌آید. رئالیست‌ها معتقدند نظام بین‌الملل فاقد مرجعیت مرکزی است و دولت‌ها برای تضمین امنیت خود مجبور به اتکا به قدرت نظامی هستند (مورگنتا، ۱۳۸۴، ص ۹۶). رئالیست‌های کلاسیک، این بحران را واکنش روسیه به گسترش شرقی ناتو می‌دانند که مسکو آن را تهدیدی مستقیم علیه حوزه نفوذ سنتی اش تلقی می‌کند. از این منظر، اقدامات روسیه تلاش برای حفظ منطقه حائل در برابر نفوذ غرب است. تقویت نظامی اوکراین توسط ناتو از نگاه روسیه به‌عنوان تهدید امنیتی تفسیر شد؛ در حالی که غرب این اقدامات را واکنش دفاعی به تجاوز روسیه می‌دید. این دور باطل، مانع از کاهش تنش‌ها شده است. در واقع از منظر رئالیستی، این درگیری بازتاب برخورد میان هژمون رو به زوال روسیه با هژمون صاعد/پایدار (آمریکا/ناتو) است. در حالی که روسیه درصدد حفظ برتری در مناطق پیرامونی خویش است؛ قدرت رقیب، اهداف گسترش نفوذ خود در این منطقه را دنبال می‌کند. نکته قابل تأمل در این میان، میدان نبرد واقع شدن اوکراین در این رقابت ژئوپلیتیک عمیق و گسترده است. پذیرش شکست روسیه در اوکراین -از قاب رئالیسم- به‌طور بنیادین، توازن قدرت منطقه‌ای را تغییر داده و بالقوه بقای این کشور را تهدید خواهد کرد. لذا، الکساندر پوتین این امر را بازی با حاصل جمع صفر می‌داند که در آن، عقب‌نشینی معادل شکست استراتژیک است و تمایلی به پایان دادن این مخاصمه ندارد. هریک از طرفین، پیروزی احتمالی طرف دیگر را ضرر نسبی می‌داند که توازن قدرت گسترده‌تر را تغییر خواهد داد؛ این امر، مصالحه را بسیار دشوار می‌کند، چراکه هر توافقی از زاویه تأثیرش بر دینامیک‌های قدرت بلندمدت ارزیابی می‌شود. تداوم درگیری اوکراین، هم قدرت تبیینی و هم محدودیت‌های نظریه رئالیستی را آشکار می‌کند. در حالی که رئالیسم، خاستگاه درگیری رقابت قدرت‌های بزرگ و معضلات امنیتی را به‌خوبی توضیح می‌دهد؛ در تبیین چرایی ادامه جنگی پرهزینه و فراتر از منافع ازسوی کنشگران منطقی، ناتوان است. این امر نشان می‌دهد که رویکردهای صرفاً مادی‌گرا و دولت‌محور ممکن است برای درک درگیری‌های مدرن ناکافی باشند؛ زیرا این مدل تخصصات جدید، رقابت ژئوپلیتیک سنتی را با ضرورات سیاست داخلی، ابعاد ایدئولوژیک و وابستگی‌های اقتصادی پیچیده ترکیب می‌کنند. بنابراین، تداوم این جنگ، شکاف تحلیل رئالیستی را برجسته‌تر می‌کند؛ جایی که پارادایم‌های نظری غالب در ارائه توضیحات کافی برای چالش‌های پیچیده معاصر ناکام می‌مانند.

۳-۲. نادیده‌گیری بازیگران غیردولتی در نظریه رئالیسم

یکی از محدودیت‌های اساسی رئالیسم، تمرکز انحصاری بر دولت‌ها به‌عنوان واحد اصلی تحلیل است. رئالیسم و نئورئالیسم با اتکاء بر چارچوب دولت‌محور، به‌عنوان سنگ‌بنای نظریه‌پردازی خود، بازیگران غیردولتی را در حاشیه تحلیل‌های کلان روابط بین‌الملل قرار می‌دهد. این رویکرد، ریشه در مفروضات هستی‌شناختی دارد که نظام بین‌الملل را عرصه تعامل واحدهای مستقل حاکمیتی (دولت‌های ملی) در شرایط آنارشیک می‌داند (Waltz, 1979, p. 88-95). در این پارادایم، تنها دولت‌ها دارای ظرفیت انباشت قدرت سخت^۱ و توانایی تأثیرگذاری ساختاری بر موازنه قوا هستند؛ چراکه بازیگران غیردولتی فاقد ویژگی‌های بنیادین حاکمیت سرزمینی، انحصار اعمال زور و مشروعیت حقوقی‌اند (Morgenthau, 1948, p. 30-35). این نگاه در جهان امروز ناکارآمد به‌نظر می‌رسد؛ چراکه شاهد ظهور قدرتمند سازمان‌های بین‌المللی، شرکت‌های چندملیتی، شبکه‌های فراملی، گروه‌های تروریستی و شبه‌نظامی هستیم. با فروکش کردن جنگ سرد در دهه ۱۹۷۰، اهمیت فزاینده دیگر بازیگران برجسته شد. به‌عنوان مثال، نقش آمازون، گوگل یا فیس‌بوک در حکمرانی داده‌ها، نشان‌دهنده شکاف میان واقعیت‌های عینی و مدل‌های تحلیلی دولت‌محور در تأثیرگذاری بر سیاست‌های داخلی و خارجی کشورها است؛ یا تأثیر گروه‌هایی مانند داعش و القاعده بر ثبات منطقه‌ای و تهدیدات امنیتی چندلایه، نمونه‌ای دیگر از محدودیت‌های دیدگاه دولت‌محور هستند. تمرکز رئالیست‌ها بر محوریت دولت به‌عنوان عامل عقلانی، موجب نادیده‌انگاری بازیگران جدید در تحلیل‌های راهبردی می‌شود؛ مگر آنکه به‌طور مستقیم در خدمت منافع قدرت‌های بزرگ قرار گیرند (Krasner, 1999, p. 220-223). رئالیسم کلاسیک با تأکید انحصاری بر مناسبات دوگانه دولت‌ها^۲، ناتوان از تبیین نقش فزاینده شبکه‌های قدرت فراسرزمینی^۳ در شکل‌دهی به اقتصاد سیاسی جهانی، امنیت جمعی و هنجارهای بین‌المللی است (Keohane & Nye, 1977, p. 24-27). منتقدان استدلال می‌کنند که ساختار آنارشیک در نظریه رئالیستی، خود محصول دولت‌محوری تحلیلی است که امکان ظهور الگوهای پیچیده‌تر حکمرانی چندسطحی را مسدود می‌کند (Buzan & Little, 2000, p. 69-73). این نقدها به شکل‌گیری رهیافت‌های پسارئالیستی با پذیرش نقش بازیگران غیردولتی منتهی شده است که درصدد تکمیل چارچوب‌های سنتی قدرت‌محور هستند.

1. Hard Power Accumulation
2. State-to-State Interactions
3. Transnational Power Networks

۴-۲. نادیده‌انگاری عوامل اقتصادی و اجتماعی در نظریه رئالیسم

مکتب رئالیسم با محوریت مفاهیم امنیت وجودی^۱ و موازنه قوا^۲ عوامل اقتصادی و اجتماعی را به‌مثابه متغیرهای تابعی در خدمت منطق قدرت دولت‌ها تحلیل می‌کند. این رویکرد ریشه در سلسله‌مراتب تحلیلی مورگنتا دارد که سیاست را حیطه‌ای مستقل از اقتصاد و جامعه می‌داند؛ جایی که «منافع ملی تعریف‌شده بر مبنای قدرت»، تعیین‌کننده‌ترین محرک کش‌های بین‌المللی است (Morgenthau, 1948, p. 13-17). در چارچوب رئالیستی، پویایی‌هایی مانند نابرابری توسعه، تحریم‌های اقتصادی یا جنبش‌های اجتماعی تنها زمانی معنا می‌یابند که به‌طور مستقیم بر توزیع توان رزمی دولت‌ها تأثیر بگذارند (Waltz, 1979, p. 94-98). این تقلیل‌گرایی نظری، اقتصاد سیاسی بین‌الملل را به ابزاری برای انباشت ظرفیت‌های نظامی فروکاسته و متغیرهای ساختاری مانند تقسیم کار جهانی، بحران‌های مالی یا شکاف طبقاتی را نادیده می‌انگارد (Gilpin, 2001, p. 27-31). به‌عنوان نمونه، نقش شرکت‌های فراملی در شکل‌دهی به سیاست خارجی، بیرون از چارچوب منافع قدرت‌های بزرگ، در مدل‌های رئالیستی جایی ندارد؛ مگر آنکه همچون ابزار «قدرت نرم» در رقابت‌های ژئوپلیتیک بازتعریف شوند (Krasner, 1999, p. 17-20). این غفلت تحلیلی، رئالیسم را در تبیین تحولات تاریخی نظام بین‌الملل با چالش‌های جدی مواجه کرده است. رئالیست‌های ساختاری (نئورئالیست‌ها) با تمرکز انحصاری بر سطح سیستمی روابط بین‌الدولی، ناتوان از درک تأثیر متقابل ساختارهای اقتصادی- اجتماعی داخلی و الگوهای تعارض بین‌المللی هستند (Cox, 1986, p. 207-211). جنگ سرد نه‌تنها موازنه قوای دوقطبی، که محصول تقابل دو نظام اجتماعی- اقتصادی متعارض (سرمایه‌داری/ سوسیالیسم دولتی) بود، اما تحلیل‌های رئالیستی مرسوم، نقش تعیین‌کننده‌ای برای متغیرهایی مانند شیوه‌های تولید، مبارزه طبقاتی یا هویت‌های فرهنگی قائل نمی‌شوند (Ruggie, 1982, p. 385-387).

پیامد این کاستی نظری، نادیده گرفتن پدیده‌هایی مانند «امپریالیسم» به‌مثابه پیوند دیالکتیکی انباشت سرمایه و توسعه طلبی سرزمینی، یا ظهور قدرت‌های نوینی چون چین است که ظهورشان بیش از آنکه محصول توازن نظامی باشد، ناشی از تحولات اقتصاد سیاسی داخلی و ادغام در بازار جهانی است (Arrighi, 1994, p. 85-89). منتقدان استدلال می‌کنند که انفصال نظری سیاست از اقتصاد، رئالیسم را به ابزاری ناکارآمد برای فهم جهان به‌هم‌پیوسته معاصر تبدیل کرده است (Strange, 1988, p. 12-15).

1. Existential Security
2. Balance of Power

۲-۵. ضعف رئالیسم در پیش‌بینی تحولات بزرگ

رئالیسم سیاسی با تمرکز بر تداوم ساختاری نظام آنارشیک و ثبات موازنه قوا، از ظرفیت تحلیلی لازم برای پیش‌بینی تحولات بنیادین نظام بین‌الملل محروم است. این کاستی به‌وضوح در ناتوانی رئالیست‌ها در پیش‌بینی فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و پایان جنگ سرد آشکار شد؛ رویدادی که نه براساس تغییر در توزیع توان رزمی، که محصول بحران‌های داخلی، تحولات ایدئولوژیک و کنش‌گری بازیگران غیردولتی بود (Lebow, 1994, p. 249-253). والتز در چارچوب نئورئالیستی خود، تحولات تاریخی را صرفاً به‌مثابه بازآرایی‌هایی در ساختار نظام بین‌الملل تحلیل می‌کند که ماهیت آنارشیک آن تغییرناپذیر باقی می‌ماند (Waltz, 1979, p. 66-70). این رویکرد، پویایی‌های نوظهوری مانند انقلاب‌های فناورانه، جنبش‌های هویتی فراملی یا تحولات اکولوژیک را نادیده می‌گیرد؛ چراکه رئالیسم فاقد ابزار مفهومی برای تبیین تأثیر متغیرهای غیرساختاری بر دینامیک قدرت است (Jervis, 1997, p. 75-79).

۲-۶. تقلیل‌گرایی روش‌شناختی رئالیسم

تقلیل‌گرایی روش‌شناختی رئالیسم، پیچیدگی روابط بین‌الملل را به چند متغیر محدود (آنارشی، منافع ملی، عقلانیت ابزاری) فرومی‌کاهد. این رویکرد با نادیده گرفتن ساختارهای چندسطحی علیت،^۱ هرگونه تأثیر متغیرهای هنجاری، نهادی یا ادراکی را به محاسبات قدرت تقلیل می‌دهد (Wendt, 1999, p. 97-101). به‌زعم برخی متفکران، رئالیسم با انکار نقش سازنده هنجارها و نهادهای بین‌المللی، حتی پدیده‌هایی مانند «صلح دموکراتیک» را صرفاً به‌عنوان استراتژی‌های موقت موازنه قوا تفسیر می‌کند (Krasner, 1999, p. 18-22).

چنین تقلیل‌گرایی روش‌شناختی دو پیامد ویرانگر دارد: نخست آنکه، غفلت از تعامل دیالکتیکی ساختار و کنشگر موجب می‌شود نقش بازتولیدکننده یا دگرگون‌ساز کنش‌های انسانی در نظام بین‌الملل نادیده بماند (Giddens, 1984, p. 281-285)؛ دوم، تمرکز انحصاری بر دولت به‌مثابه «جعبه سیاه» یکپارچه، پیچیدگی فرآیندهای تصمیم‌گیری داخلی و تأثیر گروه‌های ذی‌نفع، بوروکراسی‌ها یا افکار عمومی را حذف می‌کند. این نقصان‌ها منجر به شکل‌گیری پارادوکس تجربی در نظریه رئالیستی شده است: از یک‌سو، ادعای جهان‌شمولی قوانین تغییرناپذیر قدرت را مطرح می‌کند و از سوی دیگر، در تبیین تحولات انقلابی نظام بین‌الملل (مانند شکل‌گیری نظم وستفالایی یا افول هژمونی آمریکا) ناتوان است (Schweller, 2018, p. 44-47).

۷-۲. ناکارآمدی در تبیین همکاری بین‌المللی

رنالیسم با محوریت انگاره‌های معضل امنیتی^۱ و کسب مزیت نسبی^۲، همکاری بین‌المللی را پدیده‌ای شکننده و گذرا می‌داند که همواره در چارچوب رقابت‌های ژئوپلیتیک محدود می‌شود. این نظریه پیش‌بینی می‌کند که کشورها در شرایط آنارشی نظام بین‌المللی، همواره درگیر رقابت صفر-جمع خواهند بود؛ اما واقعیت نشان می‌دهد که کشورها قادرند در بسیاری از حوزه‌ها همکاری‌های مثبت-جمع برقرار کنند. پارادایم رنالیسم بر این باور است که دولت‌ها در نظام آنارشیک بین‌الملل، به دلیل فقدان مرجع فرادولتی ضمانت‌کننده توافقات، همواره نسبت به سایر بازیگران بدگمان هستند (Waltz, 1979, p. 105-108). این بدبینی ساختاری، همکاری را تنها در شرایط دوگانه‌ای ممکن می‌داند: نخست، هنگام مواجهه با تهدیدات وجودی مشترک (مانند اتحاد موقت در جنگ دوم جهانی)؛ دوم، تحت هژمونی قدرت مسلطی که توان تحمیل هزینه‌های فریب‌کاری را داشته باشد. حتی در این موارد نیز همکاری، ماهیتی ابزاری و موقت دارد؛ چراکه دولت‌ها همواره به جای منافع مطلق^۳، منافع نسبی را محاسبه می‌کنند؛ بدین معنا که سود بردن رقیب از همکاری بیش از سود خودشان، تهدیدی برای امنیت ملی محسوب می‌شود (Mearsheimer, 2001, p. 10-13). این چارچوب تحلیلی قادر به تبیین چگونگی پایداری نهادهای چندجانبه‌ای مانند اتحادیه اروپا نیست که در آن، دولت‌ها بخشی از حاکمیت خود را به نهادهای فراملی واگذار کرده‌اند. همچنین، قابل ذکر است که رنالیسم با تقلیل همکاری به محاسبات عقلانی کوتاه‌مدت قدرت، از درک نقش سازنده نهادها، هنجارها و هویت‌های جمعی در شکل‌دهی به رفتارهای بین‌المللی ناتوان است. کوهن با طرح مفهوم همکاری نهادینه‌شده^۴ اثبات می‌کند که نهادهای بین‌المللی با کاهش هزینه‌های مبادله، افزایش شفافیت و ایجاد مکانیسم‌های اعتمادساز، امکان همکاری پایدار حتی در شرایط آنارشی را فراهم می‌کنند (Keohane, 1984, p. 85-89). به عنوان نمونه، رژیم‌های بین‌المللی محیط‌زیست مانند پروتکل مونترال که مبتنی بر منافع متقابل بلندمدت هستند، در مدل‌های رئالیستی جایگاهی ندارند. از منظر سازه‌انگاری، همکاری هنگامی ظهور می‌یابد که بازیگران با تعاملات گفتاری، به هویت‌های مشترک شکل دهند؛ فرآیندی که در آن منافع ملی نه پیشینی، که برساخته روابط اجتماعی‌اند (Wendt, 1999, p. 138-140). بدین ترتیب، همکاری بین‌المللی نه صرفاً محصول

1. Security Dilemma

2. Relative Gains

3. Absolute Gains

4. Institutionalized Cooperation

محاسبات عقلانی مبتنی بر قدرت، که نتیجه فرآیندهای نهادی و سازه‌های هویتی مشترک است. در یک جمع‌بندی کلی می‌توان گفت، پارادایم رئالیسم، به‌عنوان نظریه غالب در روابط بین‌الملل، علی‌رغم تأکید بر نقش قدرت و دولت‌ملت‌ها به‌مثابه بازیگران اصلی، با کاستی‌های ساختاری عمیقی مواجه است که توانایی آن را در تبیین و حل بحران‌های پیچیده جهان معاصر محدود می‌کند. ضعف ساختاری رئالیسم در حل بحران‌ها، بی‌توجهی به عوامل اقتصادی و اجتماعی و تقلیل‌گرایی روش‌شناختی آن در فروکاستن پیچیدگی‌های دنیای واقعی به چارچوب‌های ساده دولت‌محور، نشان‌دهنده آن هستند که رئالیسم به‌عنوان یکی از پارادایم‌های مسلط در نظریه روابط بین‌الملل، به‌تنهایی قادر به ارائه تحلیلی همه‌جانبه از پیچیدگی‌ها و چالش‌های چندبعدی نظام بین‌الملل در قرن بیست‌ویکم نیست.

۳. ناکارآمدی لیبرالیسم اقتصادی

۱-۳. مفهوم‌شناسی لیبرالیسم اقتصادی

لیبرالیسم اقتصادی به‌عنوان ستون فقرات اندیشه سرمایه‌داری کلاسیک، ریشه در آثار متفکرانی چون آدام اسمیت دارد که با مفهوم «دست نامرئی» بازار، سازوکار خودتنظیم‌گر عرضه و تقاضا را محور تخصیص منابع می‌داند. دیوید ریکاردو با بسط نظریه «مزیت نسبی» در حوزه تجارت بین‌الملل، استدلال کرد که آزادسازی مبادلات به بهینه‌سازی جهانی ثروت می‌انجامد. جان استوارت میل در اصول اقتصاد سیاسی (۱۸۴۸) با ترکیب مبانی کلاسیک و توجه به عدالت توزیعی، گفتمان لیبرالیسم را به‌سمت ملاحظات اجتماعی سوق داد. این سه‌گانه نظری، شالوده مفهومی نظامی را ریخت که در آن دولت -به قول فریدریش هایک- نقش «نگهبان شب» را ایفا می‌کند و مداخله آن به تضمین حقوق مالکیت و حفظ رقابت محدود می‌شود. در قرن بیستم، بازتعریف لیبرالیسم تحت‌عنوان «نئولیبرالیسم»^۱ با محوریت اندیشه‌های «میلتون فریدمن» و «مکتب شیکاگو»^۲، به سیاست‌های خصوصی‌سازی، مقررات‌زدایی و کوچک‌سازی دولت دامن زد. «اجماع واشنگتن»^۳ در دهه ۱۹۹۰، به‌عنوان الگوی عملی این نظریه، سیاست‌های تعدیل ساختاری را در کشورهای درحال‌توسعه با نهادهایی مانند صندوق بین‌المللی پول ترویج کرد. پژوهش‌های دیوید هاروی در تاریخ مختصر نئولیبرالیسم (۲۰۰۵) نشان می‌دهد چگونه این پارادایم به افزایش نابرابری‌های

1. Neoliberalism

2. Chicago School

3. Washington Consensus

اجتماعی، بحران‌های مالی متوالی مانند بحران آسیایی ۱۹۹۷ و کالایی‌شدن خدمات عمومی و ناتوانی در تحلیل تغییرات اقلیمی و ناپایداری نظام مالی جهانی انجامیده است. با این حال، طرفدارانی مانند فرانسیس فوکویاما در پایان تاریخ (۱۹۹۲)، آن را تنها آلترناتیو کارآمد در برابر نظام سوسیالیسم می‌دانند.

۳-۲. ضعف ساختاری لیبرالیسم اقتصادی: فرض غیرواقعی رقابت کامل

یکی از فروض بنیادین لیبرالیسم اقتصادی، وجود بازارهای کاملاً رقابتی است. اما واقعیت نشان می‌دهد که بسیاری از بازارها انحصاری یا الیگوپولیستی^۱ هستند. ظهور غول‌های تکنولوژی مانند آمازون، گوگل و فیس‌بوک که قدرت انحصاری قابل توجهی دارند، نشان‌دهنده شکست بازار در ایجاد رقابت سالم است؛ این شرکت‌ها نه تنها قادرند قیمت‌ها را تحت کنترل خود درآورند، بلکه می‌توانند نوآوری و ورود رقبای جدید را نیز محدود کنند. بازارهای «کاملاً رقابتی»^۲ با ویژگی‌هایی چون تعداد نامحدود بنگاه‌های کوچک، همگنی کالاها و دسترسی کامل به اطلاعات، از همان دوران کلاسیک مورد انتقادهای ساختاری جدی بود؛ برخی از بنیان‌گذاران لیبرالیسم همچون جان استوارت میل، با اشاره به تناقض ذاتی این مدل، بر این باور بودند که رقابت کامل در بلندمدت به کاهش سود و توقف نوآوری می‌انجامد (ریکاردو، ۱۳۷۴، ص ۱۴۹). مفهوم «رقابت ناقص»^۳ در دهه ۱۹۳۰ نیز حاکی از آن بود که انحصارهای طبیعی، موانع ورود به بازار و تفاوت‌های کیفی محصولات، فرضیه «تعادل عمومی والراسی»^۴ را بی‌اعتبار می‌سازند. نابرابری در دسترسی به داده‌ها (مثلاً بین تولیدکننده و مصرف‌کننده) به شکست سیستماتیک بازار می‌انجامد (استیگلیتز، ۱۳۹۵، ص ۲۴۹). حتی آدام اسمیت در «ثروت ملل» نیز هشدار داده بود که انباشت سرمایه ممکن است به شکل‌گیری کارتل‌های ضد رقابتی بیانجامد. تبدیل این فرض به پایه سیاست‌های نئولیبرالی ریگانیسم و تاجریسم به بحران‌های ساختاری متعددی انجامیده است. مقررات‌زدایی بانکی تحت تأثیر ایدئولوژی رقابت کامل، به شکل‌گیری مونوپولی‌های مالی و ریسک‌پذیری سیستماتیک منتهی شد. بحران مالی ۲۰۰۸ نمونه بارزی از این قبیل بحران‌ها است. گزارش‌های صندوق بین‌المللی پول حاکی از آن است که آزادسازی بازار سرمایه بدون در نظر گرفتن نهادهای نظارتی، نوسانات ارزی و فرار سرمایه را تشدید می‌کند؛ این ناکارآمدی‌ها ضرورت بازتعریف لیبرالیسم با ادغام مکانیسم‌های تنظیم‌گر دولتی و

1. Oligopolistic competition
2. Perfect Competition
3. Imperfect Competition
4. Walrasian General Equilibrium

رویکردهای نهادگرایانه را آشکار می‌سازد.

۳-۳. نادیده‌انگاری شکست‌های بازار

در مکتب لیبرالیسم اقتصادی، به‌ویژه در خوانش‌های کلاسیک و نئوکلاسیک آن، بازارهای آزاد به‌مثابه نهادهای خودتنظیم‌پذیری پنداشته می‌شوند که با مکانیسم قیمت‌ها قادر به تخصیص بهینه منابع بدون نیاز به مداخله دولت هستند. این دیدگاه متأثر از آرای آدام اسمیت و نظریه «دست نامرئی»، شکست‌های بازار را عمدتاً پدیده‌های موقت یا ناشی از تحریفات خارجی‌ای چون مقررات دولتی تفسیر می‌کند. این نادیده‌انگاری مفهومی، متأثر از فرضیات هستی‌شناختی لیبرالیسم درباره عقلانیت فردی و کارایی ذاتی نهادهای بازار است. با این حال، این چشم‌پوشی نظری در عمل به پیامدهای ساختاری مهمی همچون بحران مالی ۲۰۰۸ ناشی از شکست تنظیم‌گری بازارهای مالی، تشدید نابرابری‌های ساختاری و فجایع زیست‌محیطی انجامیده است (استیگلیتز، ۱۳۹۵، ص ۱۷۵-۱۸۰). اقتصاددانان نهادگرا استدلال می‌کنند که لیبرالیسم با تقلیل دولت به «نگهبان شب» و تضعیف ظرفیت نهادهای عمومی در تصحیح شکست‌های بازار، منجر به خصوصی‌سازی سودها و اجتماعی‌سازی زیان‌ها می‌شود. این تنش نظری همچنان در کانون مناظرات معاصر درباره حدود مشروعیت مداخله دولت در اقتصاد جهانی شده قرار دارد.

۳-۴. توالی بحران‌های مالی

لیبرالیسم اقتصادی به‌ویژه در خوانش نئولیبرال آن، «کارایی بازارهای آزاد» را با سیاست‌هایی چون مقررات‌زدایی مالی، آزادسازی جریان سرمایه و کاهش مداخله دولت ترویج می‌کند. این انگاره که ریشه در فرضیه بازار کار و مدل‌های تعادل عمومی دارد، با بی‌توجهی به ریسک‌های سیستماتیک، معتقد است نهادهای خصوصی قادر به مدیریت ریسک هستند؛ در حالی که این چارچوب نظری با تقلیل‌گرایی در تحلیل رفتار غیرعقلانی کنشگران (Akerlof & Shiller, 2009) و نادیده گرفتن وابستگی متقابل نهادهای مالی (Haldane, 2009)، بستر نظری مستعدی برای بحران‌های مکرر ایجاد کرده است. منتقدین لیبرالیسم اقتصادی استدلال می‌کنند که حذف یا تضعیف مقررات دولتی در بخش مالی، مؤسسات مالی را تشویق به پذیرش ریسک‌های بیش‌ازحد برای کسب سود بیشتر می‌کند. این وضعیت، به همراه رشد سریع اعتبارات و انتظارات صعودی بی‌رویه قیمت دارایی‌ها، می‌تواند بسترهای لازم برای وقوع بحران‌های مالی را فراهم آورد. بحران مالی آسیایی ۱۹۹۷ نمونه‌ای کلاسیک از این ضعف بود که در آن، خروج ناگهانی سرمایه‌های فراملی به دنبال آزادسازی بازارها، فروپاشی سیستم‌های ارزی و بانکی را تسریع کرد (Stiglitz, 2024). در چارچوب روابط بین‌الملل و

اقتصاد سیاسی، بحران‌های مالی در اقتصادهای لیبرال نه تنها پیامدهای داخلی دارند، بلکه می‌توانند به سرعت به سایر کشورها نیز سرایت کنند؛ به‌ویژه در دنیای به‌هم‌پیوسته امروز که بازارهای مالی با سرمایه‌گذاری بین‌المللی و ابزارهای مالی پیچیده به یکدیگر مرتبط هستند. همچنین، واکنش دولت‌ها به این بحران‌ها، اغلب شامل بازگشت به مداخله و تنظیم‌گری بیشتر در بازارها می‌شود که نشان‌دهنده محدودیت‌های عملی رویکرد صرفاً مبتنی بر عدم مداخله دولت در شرایط بروز بحران‌های سیستمی است. در نتیجه، مطالعه بحران‌های مالی از منظر لیبرالیسم اقتصادی نیازمند توجه به تعامل پیچیده میان مبانی نظری، رفتارهای بازار و نقش دولت در اقتصادهای مدرن است.

۳-۵. محدودیت‌های عقلانیت کامل

فرض محوری و اساسی «عقلانیت کامل»^۱ در مدل‌های کلاسیک و نئوکلاسیک لیبرالیسم اقتصادی، مبتنی بر انگاره «انسان اقتصادی»^۲ است که با محاسبه سود و هزینه‌های حاشیه‌ای، همواره به تعادل بهینه می‌رسد. این چارچوب با تقلیل کنش انسانی به بهینه‌سازی فردی، پیچیدگی‌های شناختی و تأثیر نهادهای اجتماعی بر ترجیحات را نادیده می‌گیرد. مطالعات تجربی در روانشناسی اقتصادی نشان می‌دهد سوگیری‌های سیستماتیک همچون زیان‌گریزی و محدودیت‌های پردازش اطلاعات، الگوی تصمیم‌گیری واقعی را از مدل‌های نظری فاصله می‌دهد (Kahneman, 2011). عقلانیت ابزاری لیبرالیسم، ابعاد اخلاقی و جمعی انتخاب‌های انسانی را حذف می‌کند و به نابرابری‌های ساختاری دامن می‌زند. از دیدگاه علوم سیاسی و روابط بین‌الملل، تکیه بیش از حد بر فرض عقلانیت کامل در تحلیل رفتارهای اقتصادی و سیاسی می‌تواند منجر به درک ناقص از واقعیت‌های پیچیده شود؛ برای مثال، در عرصه سیاست بین‌الملل، تصمیمات رهبران و دولت‌ها نه تنها تحت تأثیر محاسبات هزینه-فایده دقیق، بلکه متأثر از عواملی همچون ادراکات، باورها، احساسات و فشارهای داخلی و بین‌المللی است. اقتصاد رفتاری به‌طور خاص نشان می‌دهد که افراد اغلب از الگوهای تصمیم‌گیری عقلانی منحرف می‌شوند و تحت تأثیر سوگیری‌های شناختی مختلف قرار می‌گیرند. این یافته‌ها، حاکی از محدودیت‌های جدی در تبیین و پیش‌بینی رفتارهای اقتصادی و سیاسی صرفاً مبتنی بر فرض عقلانیت کامل است که ضرورت توجه به رویکردهای جایگزین و مکمل را برجسته می‌سازد.

1. Perfect Rationality

2. Homo Economicus

۶-۳. غفلت از ابعاد اجتماعی- فرهنگی

لیبرالیسم اقتصادی با تمرکز بر «فردگرایی» و اولویت‌دهی به کارایی بازار، پیچیدگی‌های اجتماعی- فرهنگی را به متغیرهای کمی تقلیل می‌دهد. این رویکرد، نهادهای اجتماعی را صرفاً به مثابه بازتابی از ترجیحات فردی می‌پندارد و نقش ساختارهای فرهنگی در شکل‌دهی به عقلانیت جمعی را نادیده می‌انگارد. تلاش برای جدا کردن بازار از بستر اجتماعی در لیبرالیسم کلاسیک، به نابودی سرمایه‌های نمادین و گسست روابط مبتنی بر اعتماد می‌انجامد. بحران‌های ناشی از سیاست‌های تعدیل ساختاری در دهه ۱۹۸۰ در آمریکای لاتین، مصداق عینی این نظریه بود؛ جایی که خصوصی‌سازی گسترده و حذف یارانه‌های اجتماعی، نه تنها نابرابری را تشدید کرد، بلکه بافت فرهنگی جوامع محلی را دچار فروپاشی کرد (Stiglitz, 2024). حتی نظریه‌پردازانی مانند فریدمن که بر آزادی انتخاب فردی تأکید می‌ورزند، ناتوان از تبیین تأثیر هنجارهای فرهنگی بر شکل‌گیری ترجیحات هستند (Fukuyama, 1995). جهانی‌سازی اقتصادی در چارچوب نئولیبرالیسم نیز با تکیه بر الگوی یکسان‌سازی نهادی، موجب شکل‌گیری «امپریالیسم فرهنگی» و غالب شدن فرهنگی خاص شده است. برنامه‌های توسعه سازمان‌هایی مانند صندوق بین‌المللی پول که مشروط به اجرای سیاست‌های بازار آزاد است، نه تنها تنوع نهادی را نادیده می‌گیرد، بلکه الگوهای فرهنگی بومی را به حاشیه می‌راند (Escobar, 2011, p. 148). نظریه‌پردازان پسااستعماری، استدلال می‌کنند که لیبرالیسم اقتصادی با برساختن «گفتمان توسعه»^۱ سوژه‌های فرهنگی غیرغربی را به حاشیه می‌راند. مقاومت‌هایی مانند جنبش زاپاتیستا در مکزیک (۱۹۹۴) یا جنبش ضدجهانی‌سازی سیاتل (۱۹۹۹)، واکنش‌های فرهنگی به این یکسان‌سازی بودند. توسعه واقعی، مستلزم توجه به زمینه‌های فرهنگی دسترسی به آزادی‌ها است، نه صرفاً رشد اقتصادی. این نقدها نشان می‌دهد که غفلت از ابعاد اجتماعی- فرهنگی، لیبرالیسم اقتصادی را در مواجهه با مسائل پیچیده حکمرانی جهانی ناتوان ساخته است.

۴. نتیجه‌گیری

هرچند دو نظریه رنالیسم سیاسی و لیبرالیسم اقتصادی تا دهه‌ها چارچوب‌های اصلی درک روابط بین‌الملل و اقتصاد جهانی را تشکیل داده‌اند؛ اما در برابر پیچیدگی‌های نظام بین‌المللی قرن بیست و یکم، هر دو رویکرد دچار کاستی‌های جدی شده‌اند. تقابل تاریخی آنها در تحلیل بحران‌های بین‌المللی، نه تنها ناتوانی ساختاری هر دو مکتب را در ارائه راهکارهای جامع آشکار می‌سازد، بلکه

ضرورت بازتعریف رابطه «قدرت» و «همکاری» در نظریه‌پردازی معاصر را نیز برجسته‌تر می‌کند. رئالیسم سیاسی و لیبرالیسم اقتصادی در بنیان‌های فلسفی و روش‌شناختی با یکدیگر تعارض دارند؛ در حالی که رئالیسم بر رقابت تأکید دارد، لیبرالیسم اقتصادی بر همکاری و منافع متقابل استوار است. این تعارض در سیاست‌گذاری‌های داخلی و خارجی کشورها آشکار می‌شود. از یک سو، رئالیسم با تقلیل تحلیل‌های خود به بازیگران دولتی، ناتوان از درک نقش نهادهای فراملی مانند سازمان‌های حقوق بشری یا شرکت‌های چندملیتی در شکل‌دهی به دینامیک بحران‌ها است. این مکتب با نادیده گرفتن عوامل اقتصادی-اجتماعی نظیر نابرابری ساختاری یا بحران مهاجرت، پیش‌بینی تحولات کلان (مانند بهار عربی یا جنگ اوکراین) را ناممکن ساخته است. از سوی دیگر، لیبرالیسم اقتصادی با اتکاء به فرضیات غیرواقعی «رقابت کامل» و «عقلانیت ابزاری»، نه تنها شکست‌های مکرر بازار و فروپاشی سرمایه اجتماعی را تشدید کرده، بلکه با نادیده انگاشتن نقش هنجارهای فرهنگی در شکل‌دهی به ترجیحات فردی، مشروعیت نهادهای بین‌المللی را نیز تضعیف نموده است. غفلت از ابعاد اجتماعی-فرهنگی منجر به نادیده انگاشتن تأثیر هنجارهای جمعی بر ترجیحات فردی و تشدید نابرابری‌های ساختاری شده است. این تناقضات معرفت‌شناختی نه تنها مشروعیت سیاست‌های نئولیبرالی جهانی مانند مقررات زدایی مالی و خصوصی‌سازی افراطی را زیر سؤال می‌برد؛ بلکه نشان می‌دهد که «کارایی بازار» در غیاب تنظیم‌گری دولتی و توجه به زمینه‌های نهادی به جای ایجاد تعادل عمومی، به بی‌ثباتی سیستماتیک و فروکاست انسان به موجودی تک‌بعدی می‌انجامد. بحران‌های نوظهوری مانند امنیت سایبری نشان می‌دهند که هیچ‌یک از این مکاتب به‌تنهایی قادر به تبیین پیچیدگی‌های حکمرانی چندسطحی نیستند و تنها با عبور از دوگانه‌سازی «امنیت در مقابل رفاه» و بازنگری بنیادین در مبانی نظری اقتصاد یا توسعه رویکردهای جدید میان‌رشته‌ای که عوامل اجتماعی، فرهنگی و روان‌شناختی را در تحلیل‌های اقتصادی لحاظ کنند، می‌توان به الگوهای پایدار همکاری دست یافت. نکته قابل تأمل در این باره آن است که با وجود تعارضات بنیادی، ترکیب عناصر مثبت هر دو مکتب می‌تواند به درک بهتر و راه‌حل‌های جامع‌تری منجر شود؛ تشخیص نقش قدرت در روابط بین‌المللی همراه با درک اهمیت همکاری اقتصادی، می‌تواند چارچوب تحلیلی جامع‌تری ارائه دهد. راه برون‌رفت از این بن‌بست نظری، نه در تقابل جزمی این دو مکتب، بلکه در ترکیب انتقادی مفاهیم کلیدی آنها است. اولاً، پذیرش نقش محوری دولت‌ها در تأمین امنیت (مطابق رئالیسم ساختاری والتز) باید با شناخت ظرفیت نهادهای چندجانبه (نظیر اتحادیه اروپا در مدیریت بحران پناهندگان) تکمیل شود؛ ثانیاً، همکاری اقتصادی بین‌المللی (محور لیبرالیسم نهادگرای کوهن) نیازمند ادغام شاخص‌های اجتماعی-فرهنگی، مانند شاخص توسعه انسانی، در الگوهای تجاری است. سنتز این

دو رویکرد می‌تواند در قالب «رئالیسم نهادی»^۱ متجلی شود که همزمان بر محدودیت‌های قدرت سخت و ضرورت سرمایه‌گذاری در کالاهای عمومی جهانی همچون مقابله با تغییرات اقلیمی تأکید می‌ورزد. آینده مطالعات روابط بین‌المللی و اقتصاد سیاسی در گرو توسعه نظریه‌هایی است که بتوانند پیچیدگی‌های جهان معاصر را در نظر بگیرند، نقش تمام بازیگران مؤثر را تحلیل کنند، و راه‌حل‌های پایدار و جامع برای بحران‌های فراملی ارائه دهند. این امر مستلزم تعامل سازنده بین تئوری‌های مختلف و پذیرش محدودیت‌های هر رویکرد است. در نهایت، درک این محدودیت‌ها و تلاش برای توسعه چارچوب‌های نظری جدید، گام مهمی در جهت بهبود قابلیت‌های تحلیلی و عملی علوم سیاسی و اقتصاد بین‌المللی محسوب می‌شود.

1. Institutional Realism

منابع

- استیگلیتز، جوزف (۱۳۹۵). *بهای نابرابری: جامعه دوقطبی و نابرابر چگونه آینده ما را به خطر می‌افکند*. مترجم: محمدرضا فرزین. تهران: انتشارات دانشگاه علامه طباطبائی.
- دونرتی، جیمز؛ فالتزگراف، رابرت (۱۳۸۴). *نظریه‌های متعارض در روابط بین‌الملل*. مترجم: وحید بزرگی و علی‌رضا طیب. نشر قومس.
- ریکاردو، دیوید (۱۳۷۴). *اصول اقتصاد سیاسی و مالیات‌ستانی*. مترجم: حبیب‌الله تیموری. تهران: نشر نی.
- سلیمی، حسین (۱۳۸۴). دولت مجازی یا واقع‌گرایی نه‌اجمی: بررسی مقایسه‌ای نظریه ریچارد روزکرنس و جان میرشایمر. پژوهش حقوق و سیاست، شماره ۱۷.
- مشیرزاده، حمیرا (۱۳۸۶). *تحول در نظریه‌های روابط بین‌الملل*. تهران: سمت.
- مورگنتا، هانس. جی. (۱۳۸۴). *سیاست میان ملت‌ها*. مترجم: حمیرا مشیرزاده. دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی.
- Akerlof, G.A. & Shiller, R.J. (2009). *Animal Spirits. How Human Psychology Drives the Economy, And Why It Matters for Global Capitalism*. Princeton University press.
- Arrighi, G. (1994). *The long twentieth century: money, power, and the origins of our times*. United Kingdom: Verso.
- Buzan, B. & Little, R. (2000). *International Systems in World History*. Oxford University Press.
- Cox, R.W. (1986). Social Forces, States and World Orders. *Journal of International Studies*, 10(2).
- Escobar, A. (2011). *Encountering Development: The Making and Unmaking of the Third World*. Princeton University press.
- Fukuyama, F. (1995). *Trust: The Social Virtues and the Creation of Prosperity*. Free Press.
- Giddens, A. (1984). *The Constitution of Society*. University of California Press.
- Gilpin, R. (2001). *Global Political Economy: Understanding the International Economic Order*. Princeton: Princeton University Press.
- Haldane, A. (2009). *Why Banks Failed the Stress Test* (pp. 1-23). Bank of England, Vol. Speeches a, February.
- Jervis, R. (1997). *System Effects: Complexity in Political and Social Life*. Princeton University Press.
- Kahneman, D. (2011). *Thinking, Fast and Slow*. New York: Farrar, Straus and Giroux.
- Keohane, R.O. & Nye, J.S. (1977). *Power and Interdependence: World Politics in Transition*. Boston: Little, Brown and Company.
- Keohane, R.O. (1984). The Theory of Hegemonic Stability and Changes in International Economic Regimes, 1967-1977. *International Organization*, 38(1), p. 31-51.
- Kirshner, J. (2010). The tragedy of offensive realism: Classical realism and the rise of China. *European Journal of International Relations*, 18(1).
- Krasner, S.D. (1999). *Sovereignty: Organized Hypocrisy*. Princeton University Press.
- Lebow, R.N. (1994). *The Long Peace and the End of the Cold War*. International Organization.

- Mearsheimer, J.J. (2001). *The Tragedy of Great Power Politics*. New York: W.W. Norton & Company.
- Morgenthau, H.J. (1948). *Politics Among Nations: The Struggle for Power and Peace*. New York: Alfred A. Knopf.
- Ruggie, J.G. (1982). International Regimes, Transactions, and Change: Embedded Liberalism in the Postwar Economic Order. *International Organization*, 36(2), p. 379-415.
- Schweller, R.L. (2018). *Maxwell's Demon and the Golden Apple: Global Discord in the New Millennium*. Johns Hopkins University Press.
- Stiglitz, J. (2024). Neoliberalism and the Crisis of Inequality. *Global Political Economy Journal*, 12(3), p. 112-135.
- Strange, S. (1988). *States and Markets: An Introduction to International Political Economy*. London: Pinter Publishers.
- Waltz, Kenneth N. (1979). *Theory of International Politics*. Reading, MA: Addison-Wesley.
- Wendt, A. (1999). *Social Theory of International Politics*. Cambridge: Cambridge University Press.